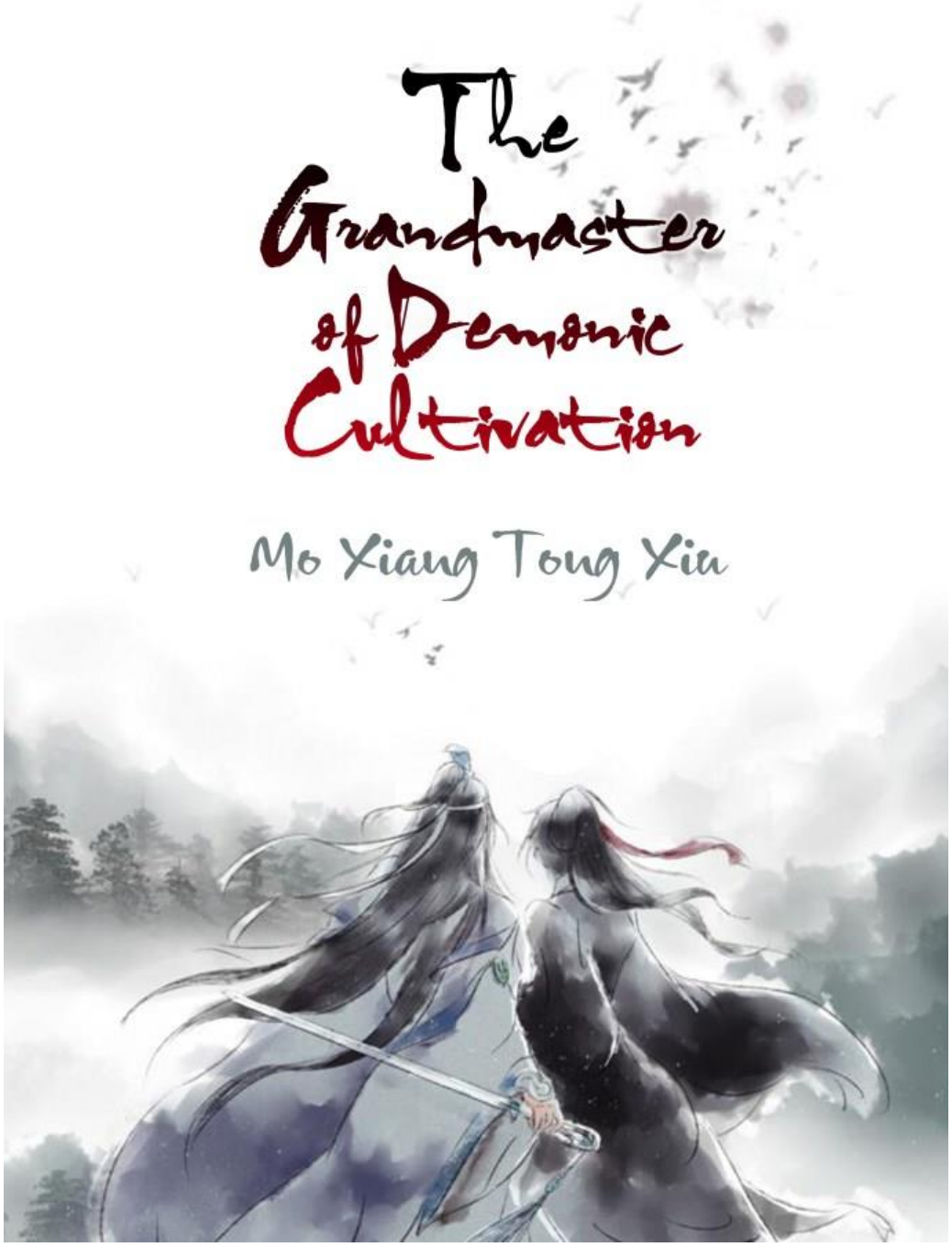

استاد تعالیم شیطانی

فصل ۱۱ - ترکیه بخش اول

مترجم دختری با ماسک شیشه ای

تزکیه بخش اول

اقامتگاه مکتب لان در کوهستانی دور از شهر گوسو قرار داشت.

ساختمان ها با دیوارهای سفید و سقف های سیاه پوشیده شده و در امتداد آن با حوضچه های آب مزین شده و بسان اقیانوسی از ابر دیده میشد.بهنگام سپیده دم اولین شعاع خورشید صبحگاهی مستقیما از این موج ابرهای مه آلود میگذشت که به آرامی به این سو و آن سو میرفتند و این ساختمان بخوبی بیانگر نام خودش یعنی "شکاف ابر"بود.

در این مکان آرام قلب انسان شبیه آب بود و با کوچکترین پژواک زنگ برج میشد ارتعاش حرکت هوا را هم شنید. مانند معبدی مقدس بود و کوهستان سرد توده های هوای زِن را دائم به آن طرف می فرستاد.هرچند سکوت این محیط آرام ناگاه بخاطر ناله ها و گریه های کسی شکسته شد و تمرکز شاگردانی را که در حال تمرین یا مطالعات صبحگاهی بودند بهم ریخت.همه شاگردان یکباره به دروازه اصلی که این صدای شیون از آنجا به گوش میرسید خیره شدند.

وی وو شیان جلوی در ورودی گریه زاری راه انداخته و به الاغش چسبیده بود.لان جینگ یی گفت:«اینقدر گریه نکن!خودت گفتی هانگوانگ جون رو دوست داری.واسه چی عر میزنی؟میخوای ببره تحویلت بده؟!»

وی وو شیان قیافه درمانده ای به خود گرفته بود.او بعد از آن شب در کوهستان دافان دیگر نتوانسته بود ون نینگ را احضار کند.حتی نتوانسته بود بفهمد چرا ون نینگ اصلا هشیار نبوده یا قبل از اینکه لان وانگجی او را برگرداند نتوانسته بود بفهمد اصلا چرا ون نینگ دوباره در این دنیا ظاهر شده است.

او وقتی خیلی جوان بود همراه با شاگردان قبایل دیگر سه ماه برای تحصیل به مکتب لان آمده و شخصا با جو خسته کننده و ملال آور مکتب گوسولان آشنایی داشت.در اصل هنوز هم تن و بدنش از آن ۳۰۰۰ قانون مکتب لان که بر روی "دیوار تادیب"حک شده بودند می لرزید.همانطور که کوه را دور میزد،از کنار دیوار سنگی گذشت و دید هزار قانون دیگر هم بر آن کنده کاری شده،حالا به چهار هزار قانون رسیده بودند.چهار هزار قانون!!

لان جینگ یی گفت:«خوبه خوبه اینقدر شلوغ کاری نکن!!سرو صدا تو مقر ابر ممنوعه!»

وی وو شیان عمدا جیغ و داد میکرد زیرا نمیخواست پایش را در مقر ابر بگذارد چون میدانست اگر پایش را در آنجا بگذارد دیگر نمیتواند به این آسانی از مقر خارج شود.در گذشته که برای آموزش به اینجا آمده بود،نشانی از یشم برای ورود و خروج به شاگردان داده بودند.پس تنها آن کسی که نشان را در دست داشت میتوانست آزادانه وارد مقر شده یا از آن خارج شود وگرنه دیگران نمیتوانستند براحتی از مانع محافظ عمارت ابری عبور کنند.حالا پس از گذشت اینهمه سال امنیت مقر ابر بشدت سخت تر شده بود.

لان وانگجی جلوی ورودی ایستاده و وانمود میکرد صدایش را نمیشنود و با قیافه ای بی تفاوت او را می نگریست حتی زمانی که صدای وی وو شیان آرامتر شد گفت:«بذاریدش گریه کنه وقتی خسته شد بیاریدش داخل!»

وی وو شیان حالا بیشتر و بلند تر میگریست و خرش را بغل کرده و سرش را به او میکوفت.چقدر بدشانس بود!خیال میکرد با یک ضربه شلاق زیدیان همه چیز تمام میشود.آن لحظه بشدت از خودش راضی بود و خیال میکرد با آن سخنان مسخره ای که بزبان آورده باعث نفرت لان وانگجی از خود شده است.با این همه چه کسی میدانست که لان وانگجی دیگر آن شیوه تکراری گذشته را دنبال نمیکند؟این حرفا یعنی چه؟اصلا مگر ممکن است بعد از گذشت این همه سال سطح قدرت تهذیبگریش بیشتر شده و به همان میزان متعصب تر هم شده؟!

وی وو شیان گفت:«من مردا رو دوست دارما!اینجا تو مکتب شما هم کلی پسر خوشگل موشگل هست یهو دیدی نتونستم جلوی خودمو بگیرما!!»

لان سیژویی سعی کرد عاقلانه با او صحبت کند:«ارباب مو،بخاطر خودته که هانگوانگ جون تو رو آورده اینجا!اگر تو رو نمی آوردیم رئیس مکتب جیانگ عمرا میذاشت مساله به این سادگی تموم بشه بره!توی تمام این سالها فقط خدا میدونه چند نفرو اسیر کردن و به بندرگاه نیلوفر بردن و هیچ وقت دیگه ولشون نکردن!!!»

لان جینگ یی گفت:«راست میگه،خودت که یه ذره از روش های رئیس جیانگ رو دیدی مگه نه؟اونا خیلی وحشین.....»در این لحظه او قانون"ممنوع بودن حرف زدن پشت سر بقیه"را بیاد آورد و زیر چشمی به لان وانگجی خیره شد و وقتی دید هانگوانگ جون خیال ندارد او را توبیخ یا سرزنش کند جرات کرد که زیر لبی بگوید:«همش هم بخاطر کاراییه که فرمانده ییلینگ کرد.خیلی از مردم ازش تقلید میکنن یا روش های احمقانه اونو بکار میگیرن،واسه همین هم رئیس قبیله جیانگ به همه مشکوکه...ولی مگه میتونه بره همه مردم رو دستگیر کنه؟!یه نمونه شم تو با اون فلوت زدن ترسناکت....هه!»

این "هه "به اندازه هزاران حرف معنا داشت.وی وو شیان حس میکرد دیگر مجبور است از خودش دفاع کند:«خب ببینین،میدونم حرفمو باور نمیکنین ولی من معمولا خیلی بهتر فلوت میزنم...»پیش از آنکه بتواند حرفش را به پایان برساند،چند تذهیبگر با لباس سفید از در گذشتند.

هرکدام از آنها لباس مخصوص خاندان لان را پوشیده و روی آن رداهای آستین دار گشادی به سفیدی برف هم نهاده بودند.مردی قد بلند و لاغر اندام جلوی آنان ایستاده بود.درکنار شمشیر،فلوتی ساخته شده از یشم نیز به کمر خود آویزان داشت.وقتی لان وانگجی آنان را دید به آرامی کمی خم شد تا احترامش را نشان داده باشد.آن مرد هم همینکار را کرد سپس به وی وو شیان نگریست و لبخندی زد:«خیلی عجیبه که می بینم وانگجی با خودش مهمان به خونه آورده!»

مردی که جلوی لان وانگجی قرار داشت شبیه تصویر او در آینه بود.با این تفاوت که رنگ چشمان وانگجی روشن بودند و چشمان آن یکی چون کریستال هایی تیره رنگ.او چشمانی مهربان و تیره رنگ داشت.او لان هوان،رهبر مکتب گوسولان بود—زوو-جون لان شیچن!

هر جایی مردمان خاص خودش را دارد و مکتب گوسولان همیشه بخاطر مردان جذابش شهرت داشت،مخصوصا دو یشم مشهور حال حاضر قبیله.آنها با اینکه دوقلو نبودند بشدت بهم شباهت داشتند بگونه ای که نمیشد تشخیص داد کدام یکی از دیگری بزرگتر است.با این همه با وجود شباهت ظاهری شان،شخصیتشان کاملا با هم تفاوت داشت.لان شیچن بسیار مهربان و خیر خواه بود درحالیکه لان وانگجی عبوس و گوشه گیر،همیشه در یک فاصله مشخصی با دیگران می ایستاد و با دوست داشتنی بودن و مهربانی مخالفت میکرد.بهمین دلیل در لیست اربابان جوان خوش منظر دنیای تهذیبگری،برادر ارشد مقام اول و برادر دوم نیز جایگاه دوم را دارا بود.

لان شیچن ارزش خود را به عنوان رهبر مکتب بخوبی ثابت کرده بود.با این همه وقتی دید وی وو شیان با آن حالت عجیب الاغش را در آغوش گرفته چندان تحت تاثیر قرار نگرفت پس وی وو شیان الاغ را رها کرد و با لبخندی گشاده به او نزدیک شد.مکتب گوسولان همیشه اعتبار بالاتری در میان دیگر قبایل داشت.اگر او به لان شیچن چرت و پرت میگفت امکان داشت که از مقر ابر بیرون پرتاب شود ولی وقتی آماده شد که توانایی خاصش را نشان دهد لان وانگجی به او نگریست و در یک آن لبهایش بهم مهر شد.

لان وانگجی سرش را برگرداند و به مکالمه مودبانه با برادرش ادامه داد:«برادر،دارین به ملاقات لیانفانگ زون میرین؟!»

لان شیچن تایید کنان گفت:«برای مذاکره درباره موضوع گفتگوهای بعدی در برج جینلین میرم!»

وی وو شیان که نمیتوانست دهانش را باز کند با قیافه ای ترش و عبوس پیش الاغش برگشت.

لیانفانگ زون—رهبر کنونی مکتب لانلینگ جین—یعنی جین گوانگ یائو و تنها فرزند نامشروعی بود که تایید جین گوانگشان را بدست آورده بود.او جوان ترین عموی جین لینگ و برادر ناتنی پدر جین لینگ یعنی جین زیژوان و همینطور مو ژوان یو بود.هرچند که گوانگیائو و ژوان یو هر دو نامشروع بودند ولی بسیار با هم تفاوت داشتند درحالیکه مو ژوان یو در دهکده مو روی زمین میخوابید و پسمانده غذای دیگران را میخورد جین گوانگیائو بر مسند ریاست دنیای تذهیبگری تکیه زده و مردی بسیار قدرتمند بود و هر کاری میخواست میکرد.مثلا اگر میخواست با لان شیچن حرف بزند یا جلسه گفتگویی براه بیندازد میتوانست هر کاری که دوست دارد انجام دهد.با این حال رهبران قبایل لان و جین به این دلیل اینکه برادران قسم خورده بودند رابطه خوبی داشتند و بخوبی با هم کنار می آمدند.

لان شیچن گفت:«عمو اون چیزی که از دهکده مو آوردی رو داره بررسی میکنه!»

با شنیدن عبارت "دهکده مو"وی وو شیان ناخودآگاه توجهش جلب شد.ناگاه حس کرد لبهایش از هم جدا شده اند.لان شیچن طلسم سکوت را برداشته و لان وانگجی را مخاطب قرار داد:«خیلی کم پیش میاد که تو کسی رو بیاری خونه و اینقدر سرحال باشی.باید با مهمونت با تواضع بیشتری رفتار کنی نه اینطوری!»

سرحال؟!وی وو شیان با دقت به چهره لان وانگجی نگاه کرد.*آخه چطور میتونه بگه این قیافه خیلی سرحاله؟!*

بعد از تماشای رفتن لان شیچن،لان وانگجی گفت:«بیاریدش داخل!»آنگاه وی وو شیان را کشان کشان به جایی بردند که قبلا قسم خورده بود،هرگز پا به آنجا نگذارد.در گذشته تنها تذهیبگران برجسته به ملاقات سران مکتب لان می آمدند و این قبیله هرگز مهمانی شبیه او نداشت.شاگردان جوان تر همه او را دوره کرده و این تغییر جدید برایشان جالب بود.اگر بخاطر قوانین سفت و سخت مکتب نبود میتوانستند خنده دار ترین سفرشان باشد. لان جینگ یی پرسید:«هانگوانگ جون،اینو ببریمش کجا؟!»

لان وانگجی جواب داد:«جینگشی!»

«....جینگشی؟!»

وی وو شیان اصلا نمیدانست اوضاع از چه قرار است ولی شاگردان همه به هم نگاه میکردند و صدایی از کسی در نمی آمد.آنجا اتاق مطالعه و محل خواب لان وانگجی بود و او هیچ کسی را به آنجا نمی برد....

اسباب و وسایل داخل جینگشی در ساده ترین حالت ممکن و بدون هیچ وسیله اضافه ای بودند. روی یک دیواره چوبی چند تکه نقاشی با طرح ابرهای مواج و بوته وجود داشت و گیوچینی به صورت افقی روی میز قرار گرفته بود.در گوشه اتاق روی سه پایه ای بخوردانی ساخته شده از یشم سفید وجود داشت که بوی ملایم بخور از آن به مشام میرسید و تمام اتاق را آن بو و دود ملایم پر کرده بود.

لان وانگجی درحالیکه وی وو شیان را بزور در اتاق هل میداد برای گفتگو درمورد مسائل بسیار مهم به دیدار عمویش رفت.بلافاصله پس از خارج شدن او وی وو شیان نیز از اتاق خارج شد و در مقر ابر به پرسه زدن مشغول شد و خیلی زود همانطور که انتظارش میرفت دریافت،بدون داشتن نشان یشم برای رفت و آمد به مشکل میخورد،حتی اگر از دیوارهای سفید بلند هم بپرد بلافاصله به موانع نامرئی برخورد خواهد کرد و سریعاً توجه نگهبانان را به خود جلب میکرد.

وی وو شیان چاره ای جز برگشتن به جینگشی نداشت.

اصولا هیچ وقت نگران هیچ موضوعی نمیشد اهمیتی نداشت آن مساله سر راهش چه چیزی باشد.پس درحالیکه دستانش را پشت خود قفل کرده بود اطراف جینگشی را میگشت و کاملا مطمئن بود دیر یا زود به راه حلی مناسب دست خواهد یافت.عطر خوشایند سوختن چوب در اتاق بسیار ملایم و پر از حس خنکی بود اگرچه احساسات فرد را تهییج نمیکرد می توانست به آسانی در روح و جان او نفوذ کند.وی وو شیان که دید الان کاری برای انجام ندارد چند بار با خود فکر کرد:*لان جان هم همین عطر رو میداد.حتما وقتی اینجا با گیوچین تمرین میکنه یا مراقبه انجام میده لباس هاش این بو رو به خودشون گرفتن.*

بعد از این افکار بود که تصمیم گرفت کمی به آن بخوردان نزدیک شود.با این جابه جایی ناگاه احساس کرد که ان تکه چوب زیر پایش، با دیگر قطعات چوبی اتاق متفاوت است.وی وو شیان روی زمین نشسته از روی کنجکاوی و با دست تق تق کنان کمی به چوب ضربه زد.در زندگی گذشته اش او بارها دست به حفاری چاله ها و قبرها زده و همیشه سوراخ هایی برای اکتشاف در زمین می یافت.پس از دقایقی آن تخته چوبی را بالا زد ودر کمال تعجب یک فضای مخفی در اتاق لان وانگجی یافت البته وقتی در آن فضای مخفی نگاه کرد تعجبش بیشتر شد.

بعد از باز کردن درب تخته ای،رایحه خوشی اتاق را پر کرد که وقتی با بوی بخور درون اتاق مخلوط شد تقریبا نمیشد عطر هیچ یک را تشخیص داد.حدود ۷یا ۸ کوزه در آن فضای چهارگوشه کنار هم منظم قرار داشتند.او دیگر مطمئن شد که لان وانگجی کاملا تغییر کرده—او الان الکل هم پنهان میکرد!!

شراب در مقر ابر ممنوع بود.بهمین دلیل اولین باری که آنان با هم دیدار داشتند بر سر این موضوع باهم نبرد کوچکی داشتند و در پایان لان وانگجی یک کوزه شراب "لبخند امپراطور"را که او با خود از شهر گوسو آورده بود را شکست.

بعد از آنکه او از گوسو به یونمنگ برگشت دیگر شانس نوشیدن شراب ویژه "لبخند امپراطور"گوسو را نیافته بود.همیشه به این امر فکر میکرد و امیدوار بود حتی برای یکبار دیگر هم که شده بتواند برگردد و از آن بنوشد ولی هیچ وقت شانسش را بدست نیاورده بود.حالا این کوزه های پنهان در اینجا چیزی جز شراب نبودند—اصلا احتیاج نبود آنها را باز کند تا بتواند بشناسدش،از بویش کاملا مشخص بود که این شراب"لبخند امپراطور"است.هرگز در مخیله اش نمیگنجید که بتواند در اتاق کسی به پرهیز و خودداری در نوشیدن چنین چیزی مشهور است نوشیدنی کشف کند.انگار کارما خیلی قبل تر از این تناسخ کار خودش را کرده بود.

وی وو شیان با وجود شگفتی از این مساله،یک کوزه شراب را به تمام کرد.او مقاومت بالایی در برابر الکل داشت و عاشق نوشیدن بود.کمی بعد به این نتیجه رسید از آنجا که لان وانگجی یک کوزه شراب لبخند امپراطور به او بدهکار است و دلش میخواست بیشتر بنوشد ، پس یک کوزه دیگر هم نوشید.وقتی کم کم احساس کرد دارد مست میشود ناگاه فکری به مغزش خطور کرد.چگونه یک نشان یشم بدست بیاورد؟

در شکاف ابر یک چشمه خنک با خواص معجزه آسا وجود داشت که تذهیبگران مرد از آن استفاده میکردند.میگفتند آن چشمه میتواند قلب انسان را آرام کند،ذهن را پاک نموده و آتش شر درون فرد را خاموش نماید و موارد از این قبیل.اگر کسی میخواست به چشمه برود حتما باید لباسهایش را از تن خارج کند.سپس زمانی که فرد بدون لباس باشد قطعا آن نشان را که در دهان خود نگه نمیدارد بلکه آن را هم باید گوشه ای قرار دهد .....

وی وو شیان دستهایش را بهم زد و آخرین جرعه درون کوزه را هم نوشید.پس از کمی جستجو دریافت جای مناسبی برای پرتاب کوزه نمی یابد،بهمین دلیل آن کوزه های خالی را با آب پر کرده و دربشان را محکم بست و با دقت سر جای قبلی قرارشان داد و درب تخته ای را به آرامی و دقت بست.بعد از انجام اینکار برای بدست آوردن نشان یشم بیرون رفت.

اگرچه مقر ابر یکبار پیش از "لشکرکشی برای ساقط کردن خورشید"در آتش سوخته بود اما بنظر می رسید تمام آن را به همان شیوه گذشته از نو ساخته بودند.وی وو شیان از راه های پر پیچی که در خاطرش بود حرکت کرد و خیلی زود چشمه سرد را یافت.چشمه در مکانی دنج و آرام قرار داشت.

شاگردی که وظیفه مراقبت از چشمه را به عهده داشت از آن فاصله گرفته بود.زنان تهذیبگر در بخش دیگر مقر ابر قرار داشتند و هرگز از این چشمه استفاده نمیکردند و در مکتب لان نیز هیچ کسی آنقدر گستاخ نبود که برای دید زدن حمام کردن بقیه به چشمه سرد بیاید.بهمین دلیل امنیت آنجا چندان سفت و سخت نبود و براحتی میشد به چشمه رسید.برای وی وو شیان آسان بود برود و باعث خجالت خودش و بقیه بشود و در آن حین کاملا تصادفی،یک لباس سفید از افراد قبیله را روی سنگ های سفید پشت سر ریشه های گل مینا دید که بدقت آنجا قرار داشتند و این یعنی که یک نفر الان در چشمه است.

لباس ها با چنان دقتی تا شده بودند که موی تن آدم سیخ میشد.لباس ها به سفیدی برف بودند،حتی نوار روی پیشانی آن فرد بدون ذره ای چین و چروک روی لباس ها قرار داشت.وی وو شیان دستش را دراز کرد تا در میان شان نشان یشم را بیابد و باوجود بی میلی تمام تای لباس ها خراب کرد.مجبور شد روی بوته های گل مینا قدم بگذارد و ناگهان چشمش به آنسوی چشمه خیره ماند و خشکش زد.

آب در چشمه بشدت سرد بود و برعکس چشمه های آب گرم،بخار نداشت که چشم آدم را آزار دهد پس میتوانست به آسانی و بوضوح بالاتنه فردی که در چشمه نشسته را ببیند.شخص حاضر در چشمه،مشخصا قد بلند بود،پوستش سفید و موه های سیاه و خیسش را به کناری جمع کرده بود.خطوط کمر و پشت بدنش کاملا موزون اما قدرتمند و برازنده بود در یک کلام آن مرد بسیار زیبا بنظر میرسید..

وی وو شیان نمیتوانست به حمام کردن آن زیبای درون چشمه چشم ندوزد و نگاه منحرفانه اش را نمیتوانست از او بگیرد ولی آن مرد هر قدر میخواست میتوانست زیبا باشد وی وو شیان که واقعا جذب مردها نمیشد!!در اصل آن چیزی که روی پشت مرد خودنمایی میکرد باعث شد او توجهش جلب شده و به او خیره بماند.جای زخم های بسیاری روی کمر مرد خودنمایی میکرد.

اینها جای زخم شلاق تادیب بود.در مکاتب مختلف،شلاق های تادیب مختلفی برای تنبیه شاگردانی که اشتباهات بزرگی مرتکب میشدند وجود داشت.پس از مجازات،جای آن زخم ها هرگز ناپدید نمیشد.هرچند وی وو شیان هیچگاه با یک شلاق تادیب مجازات نشده بود ولی جیانگ چنگ طعمش را چشیده بود.حتی با وجود تلاش های نا امیدانه اش باز هم

نتوانسته بود از شر آن نشان رسوایی خلاص شود.بهمین دلیل وی وو شیان نمیتوانست چنین زخم هایی را از یاد ببرد.

معمولا یک یا دو ضربه شلاق تادیب،کافی بود تا فرد مجازات شونده همه عمرش آن را بیاد داشته باشد و هرگز اشتباهش را دوباره تکرار نکند.اما نشان های زخم پشت این فرد حداقل ۳۰ ضربه شلاق بود.مگر او چه جرم بزرگی انجام داده که باید اینطور شلاقش میزده اند؟اگر جرمش اینقدر بزرگ بوده خب چرا او را نکشته اند؟!

در یک لحظه شخص درون چشمه برگشت.پایین تر از استخوان ترقوه اش و جایی نزدیک قلبش نیز بوضوح یک علامت داغ دیده میشد.وی وو شیان چنان شوکه شد که در جای خود خشکش زد.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

@myMangas